

افصح المتکلمین ابو عبد اللہ شرف بن مصلح الدین سعدی شیرازی

کلیات سعدی

بامقدمه عباس اقبال آشتیانی



سعدی، مصطفی بن عبدالله. - ۹۶۹۱ ق. ۸-۲۳۸-۳۸۰-۹۶۲
 (تکلیات)
 کلیات سعدی / یا مقدمه عباس اقبال آشتیانی. - تهران، نشر ثالث، ۱۳۸۵.
 ۱۰۲۷ ص.
 ۱. شعر فارسی - قرن ۷ ق. ۲. نثر فارسی - قرن ۷ ق. الف.
 اقبال آشتیانی، عباس. ۱۳۳۴-۱۳۷۵. مقدمه نویسی. ب. عنوان.
 ۸ ۱/۳۱ PIR 02۰۰
 ی ۵۵۲ س



نشر ثالث

دفتر مرکزی: خیابان کریمخان زند / بین ابرانشهر و ماهشهر / پ ۱۶۲ / طبقه پنجم / تلفن: ۸۸۲۰۲۳۲۷

فروشگاه: خیابان کریمخان زند / بین ابرانشهر و ماهشهر / پ ۱۶۰ / تلفن: ۸۸۲۵۳۷۶-۷

دفتر توزیع: خیابان انقلاب / خیابان ۱۲ خرویدن / شماره ۱۱ / تلفن: ۶۶۲۶۰۱۲۶ - فکس: ۶۶۹۵۰۹۹۶

کلیات سعدی

نسخه خطی: ابو عبد الله شرف بن مصطفی الدین سعدی شیرازی

با مقدمه عباس اقبال آشتیانی

ناشر: نشر ثالث

طرح روی جلد: سعید زاشکانی

چاپ اول: ۱۳۸۵ / ۲۲۰۰ نسخه

لیتوگرافی: طاووس رایانه چاپ: رهنا صحافی: کتبه سازان مدرن

کلیه حقوق چاپ محفوظ و متعلق به نشر ثالث است.

ISBN 964-380-238-8

شابک ۹۶۴-۳۸۰-۲۳۸-۸

IEN 9789643802387

ای. ای. ان ۹۷۸۹۶۴۳۸۰۲۳۸۷

سایت اینترنتی: WWW.Salesspub.com

پست الکترونیکی: Info@Salesspub.com

قیمت: ۱۲ هزار تومان

زمان تولد و اوایل زندگی سعدی

هم از بخت فرخنده فرجام تست
که تاریخ سعدی در ایام تست

خطاب سعدی باقالبك ابوبکر بن سعد (۶۲۳ - ۶۵۸)

تولد و مرگ کسانی که در دوره حیات خود در احوال معاصرین باحوزه اجتماعیه‌ای که در میان آن میزیسته‌اند منشأ اثری بوده و یا آنکه از خود آثار و یادگارهایی بجا گذاشته‌اند که پس از ایشان نیز در اذهان و نفوس مردم مؤثر و نافذ افتاده‌است چندان شباهتی بطلوع و غروب اختران فلکی ندارد تا مورخین نیز مانند منجمین زمان ظهور و افول کوکب عمر آنان را بدقت ریاضی معین کرده بر صفحه جریده ایام ثبت نمایند چه اگر دوره زندگی مردان تاریخی را دوره‌ای بشماریم که ایشان در طی آن وجود خویش را بنحوی از انحاء بدیگران نمایانده و قدرت فکری یا عملی خود را ظاهر ساخته‌اند باید بگوئیم که زمان تولد و وفات این چنین مردان در غیر از مواقعی رخ داده‌است که عموماً بتصور می‌آوریم. بهراره آخری تولد هر يك از رجال تاریخی مقارن دوره‌ایست که او اولین بار در عرصه‌ای خارج از وجود خود منشأ اثری شده و در معاصرین یا در کسانی که بعد از او آمده‌اند نفوذی کرده‌است و مرگ واقعی اوزمانی خواهد بود که نامش از سر زبانها بیفتد و نشان او از خاطرها محو شود و بزرگوارانی که گفته‌اند :

نمیرم ازین پس که من زنده ام که تخم سخن را پراکنده ام
یا :

بعد از وفات تربت ما در زمین بجوی در سینه های مردم عارف مزار ماست
یا :

دولت جاوید یافت هر که نگو نام زیست کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را
یا :

هر گز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما
همه حقیقت این نکته را بیان فرموده و حیات جاوید خود را پس
از مرگ ظاهر پیشگوئی کرده اند .

با همه این احوال اصراری که مورخین در تعیین زمان نجومی تولد
یا وفات رجال تاریخ دارند بیشتر برای آنست که با تشخیص سال تولد
بتوانند پس از حذف عده سنین خرد سالی و جوانی ابتدای دور دای را که
عقلاً و عادة ممکن است هر کس از آن زمان بعد منشاء اثری بزرگ یا عملی
سترگ شود بحسب و قیاس معین کنند و با تحقیق سال وفات بدانند که در
چه تاریخ کارخانه وجود خلاق یا فعال شخص موضوع بحث از کار ایجاد
و ابداع افتاده و دیگران بر میزان مایه و متاعی که او برای دیگران بوجود
میآورده چیزی افزوده نخواهد شد .

اگر در میان مردان نامی تاریخ طبقه اصحاب فکر و رای و ارباب
سخن و کلام یعنی آن طبقه از بزرگان را بگیریم که بوسیله زبان و بیان
حرک نهضتی ادبی یا سیاسی یا مذهبی یا علمی و حکمتی شده اند و دیر یا
زود و بیش یا کم در افکار و اذهان دیگران نفوذ کرده اند خواهیم دید که
زمان تولد واقعی آنان یا مقارن وقتی است که اولین شاهکار فکری و هنری
ایشان انتشار یافته و بدست مردم افتاده و با زمانی که آن شاهکار مورد
اقبال عموم شده و در خواطر و نفوس راه رسوخ و نفوذ پیدا کرده است .

امر عجیب در باب این قبیل شاهکارهای فکری و هنری اینکه غیر از عده محدودی که از ابتدای ظهور همه وقت زنده جاوید مانده و در هر عهد و زمان با وجود توالی حوادث گوناگون مملوح نظرها و مقبول دلها بوده اند قسمت مهم دیگری یا مدتها بعد از تاریخ انتشار یعنی بعد از زمان حیات موجد و مؤلف خود موفق بجلب توجه و تسخیر قلوب مردم شده اند و یا آنکه بعد از يك دوره زندگانی کوتاه در خشان بر اثر پاره‌ای سوانح - از نوع برگشتن ذوق و سلیقه مردم یا انقلابات تاریخی - در زوایای مهجوری افتاده و پس از گذشتن مدتها خود که گاهی بقرنها نیز کشیده است بار دیگر سمندر وار زندگی از سر گرفته و مانند ستاره‌ای نوزاد در افق اذهان مردم بافکندن فروغی تازه پرداخته اند . خیام اگر چه در عهد خود از اجله حکما و علما و از مشاهیر منجمین و محترمین زمان ملک‌شاه و سنجر بوده لیکن چنانکه قرائن می‌فهماند ظاهراً معاصرین شعر را کمترین پایه فضل او می‌شمرده و رباعیات دلاویز او چندان طرف اعتنا و قبول ایشان نبوده است . از يك قرن قبل که فضایل فرنگ بترجمه و نشر رباعیات او در اروپا و امریکا اقدام کردند برای این قسمت از آثار هنری خیام حیاتی دیگر در عالم ظاهر شده و بر اثر توجه فرنگیان هموطنان او نیز بیش از پیش رباعیات شیرین حکیم نیشابوری را خواندند و بخاطر سپردند .

تا بیست و پنج سال قبل از ایرانیان فارسی زبان فقط معدودی بودند که از کتبی مثل چهار مقاله نظامی عروضی و المعجم شمس قیس رازی و مرزبان نامه سعد و راوینی اسمی شنیده و یا نسخه ای دیده بودند در صورتیکه حالیه این کتب در ایران تقریباً مقام کتب درسی یافته و هر ادب دوست فارسی خوانی آنها را دم دست خود دارد و از این بیعد هر کس تاریخ ادبیات فارسی را برشته نگارش آورد ناچار اسم مؤلفین این کتب را که تا ربع قرن پیش تقریباً مجهول و گمنام بودند در ردیف منشیان

معتبر زبان ما خواهد آورد و این نیست جز از برکت نهضت خاصی که در این اواخر در ادبیات فارسی بروز کرده و بالتبع اهل ادب را متوجه نفایس آثار قدما نموده است .

بعد از ذکر این مقدمه با توجه بمطالب فوق بتحقیق زمان تولد سعدی و اوایل عهد زندگانی او یعنی دوره ای که آن شاعر استاد در طی آن اولین شاهکارهای هنری خود را بدست مردم داده و با کلام شیوا و سخنان رسای خویش بفریفتن ذوق عامه فارسی زبانان و ربودن اختیار دل ایشان شروع کرده می پردازیم .



سعدی چنانکه شواهد بسیار در دست داریم از جمله گوینده گانی نیست که در زمان حیات خود از تمتع شهرت و قبول عام بی نصیب مانده و در زمره صاحب سخنانی باشد که شاعر در وصف ایشان گفته است :

چو صاحب سخن مرد آنکه سخن به از گوهر وزرّ کانی بود
خوشا حالت خوب مرد سخن که مرگش به از زندگانی بود
و اینکه خود فرموده است که :

منم امروز و تو انگشت نمای زن و مرد من بشیرین سخنی و تو بخوبی مشهور
یا :

کس نثالید درین عهد چون بر در دست که بافاق سخن میرود از شیرازم
یا :

هفت کشور نمی کنند امروز بی مقالات سعدی انجمنی
یا :

نماند فتنه در ایام شاه جز سعدی که بر حال تو فتنه است و خلق بر سخنش
ادعائی تاحدی مقرون بصواب است چه در همان زمان حیات آن شاعر
ساحر بزرگانی مانند منشی عالمقدار خواجه شمس الدین صاحب دیوان

جوینی که سعدی از مدامحان خاص او بوده در پاره ای از رسائل خود
 با شمار این گوینده بلند پایه تمثل میکند و مجدالدین بن همگر یزدی که مثل
 سعدی از خواص سعد بن ابی بکر بن سعد بن زنگی بوده در باب او میگوید :
 از سعدی مشهور سخن شعر دیوان جوی کو کعبه فضل است و دلش چشمه زمزم
 و خواجه همادالدین تبریزی یکی دیگر از مدیحه سرایان صاحب
 دیوان جوینی که گویا از کمال شهرت سعدی در عصر خود و مزید اقبال
 صاحب دیوان نسبت با او بر شگ بوده بمعرض سعدی گفته است :
 همادرا سخن دلفریب و شیرین هست ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی
 و وصاف که کتاب تاریخ مشهور خود را در سال ۶۹۹ یعنی قریب
 هشت نه سال بعد از فوت سعدی شروع نموده چند بار با تجلیل تمام شعر
 سعدی را بر سیل تمثیل در کتاب خویش آورده و بعضی از آنها را نیز
 به ربی ترجمه کرده است. همچنین سبک شیخ را در غزل از همان او اخر عمر
 یا کمی بعد از وفات او شعرائی مثل سید جمال الدین کاشی و امیر خسرو
 دهلوی و خواجوی کرمانی شروع بتتبع نموده و منشایانی مثل مجد خوافی
 صاحب روضه خلد و معین الدین جوینی صاحب نگارستان اولی در ۷۳۳
 و دومی در ۷۳۵ یعنی قریب چهل سال بعد از فوت سعدی گلستان او را
 در قسمت شرقی ایران تقلید کرده و مؤلفات مزبور را بروش آن کتاب
 برشته نگارش در آورده اند.

بنا بر این جمله سعدی کسی نبوده است که در عهد خود گمنام باشد
 تا بتعیین دوره شروع نفوذ و انتشار اشعار و گفتارش در میان خلق بعد
 از وفات او محتاج باشیم چه تقریباً مسلم است که نگارنده نقشبند گلستان
 در همان اوان تألیف آن کتاب یعنی در ۶۵۶ کاملاً مشهور بوده و اینکه
 میگوید که « ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده است و ضیت

سخنش که در بسیط زمین رفته و قصب الجیب حدیثش که همچون نیشکر میخورند ورقه منشآتش که چون کاغذ زر میبرند « میفهماند که از همان تاریخ تازگی سبک سخن و بلاغت و جزالت بیان استادی سعدی را بر همه بلیغان و سخن شناسان مسلم کرده بوده و نام و کلام او بر سر همه زبانها میگشته است .

بیشتر غرض نگارنده در این مقاله بحث در قسمت اول زندگانی سعدی یعنی در باب دوره است مقدم بر ۶۵۵-۶۵۶ که مابین تولد و زمان شروع شهرت او واقع شده است و بدون آنکه ادعای حل این مشکل را داشته باشم این مسئله را در این مقاله طرح میکنم و نکاتی را که بنظر رسیده است خاطر نشان مینمایم تا شاید بارفع شمه‌ای از اشتباهاتی که تا کنون مورد ابتلای غالب محققین بوده بقدر وسع در هموار کردن راه تحقیق جهة فضلائى که بعد از این با قدمی استوارتر در این طریق سیر خواهند کرد کوشیده باشم .

سال تولد سعدی معلوم نیست و تا کنون در هیچ سندی معتبر بنظر نرسیده است . صد و بیست سال عمر شیخ و ماده تاریخهایی که بعدها از روی همین اشاره ساخته اند همه افسانه است و علاوه بر آنکه متکی بمدرکی قابل اعتماد نیست ادله و قرائنی نیز بر بطلان آن در دست داریم . در خصوص ایام حیات سعدی امر محقق اینکه او در یکی از سنوات ۶۹۰ یا ۶۹۱ یا ۶۹۴ فوت کرده و چنانکه از قصاید و مدایح او برمی آید اشعاری از او در دست است که در حدود سال ۶۸۰ برشته نظم کشیده شده بوستان را در ۶۵۵ و گلستان را در ۶۵۶ بانجام رسانده است . سنوائی که برای تاریخ فوت او نقل شده اقوال مورخین و مؤلفین معتبر نزدیک بعهد اوست ۶۸۰ نیز مستنبط از نام و مأموریت یکی از

ممدوحین شیخ است که برای احترام از تطویل از بیان آن مطلب میگذریم و تاریخ انعام بوستان و گلستان را هم همچنانکه همه میدانیم خود شیخ در این دو کتاب بتصریح تمام ذکر نموده است.

غیر از این تواریخ ذکر هیچ سنه و سالی که قبل از ۶۵۵ و بعد از ۶۸۰ باشد در تواریخ و کلیات اوراجع بدوره زندگانش دیده نمیشود و آنچه بعضی از تذکره نویسندگان متأخر و چند تن از مستشرقین در باب تاریخ تولد سعدی و دوره تحصیل و مسافرتها او نوشته و یا بحدس و قیاس تعیین کرده - و حتی بعضی بصیغه قطع و یقین گفته اند که سعدی را در سال ۵۹۲ هجری برای تحصیل ببغداد فرستاد - چنانکه گفتیم چون مستند بهیچ سند معتبر نیست و بکلی فرضی و بعضی نیز مسلماً غلط واضح است نمیتواند مورد قبول و اعتنا قرار گیرد.

بنابر این برای تحقیق اوایل دوره زندگانی سعدی یعنی از بدو تولد او تا تاریخ نظم بوستان راهی بجای نمی ماند جز استمداد از پاره‌ای اشارات که در گلستان و بوستان استطراداً آمده و غالب حدس و قیاسهای مستشرقین و محققین جدید نیز بر روی همانها بنا شده است.

اما پیش از آنکه اشارات فوق را مورد بحث قرار دهیم بتذکار این نکته بسیار مهم ناگزیریم که در تحقیق مسائل تاریخی یعنی آن قسمت از مطالبی که از اسناد مکتوبه و نوشته ها و کتب مؤلفین و مورخین قدیم استنباط میشود قبل از هر چیز لازم است که حتی المقدور اطمینان حاصل کنیم که آیا این اسناد و کتب که امروز در دست ماست و مرجع مادر تحقق مطالب تاریخی بهمانها انحصار پیدا میکنند از صاحبان اصلی آنها هست یا نه و در صورتیکه واقعاً این اسناد و مدارک مجعول نیست نسخ چاپی یا خطی که مادر اختیار خود داریم عیناً همان نسخه‌های اصلی مؤلفین

بالااقل قریب بآنهاست یا آنکه بر اثر جهل و تصرفات نساخ و خواننده‌گان تغییرات و تحریفانی از نوع افتادگی یا اضافات و یا تبدیل مطالب و کلمات در آنها راه یافته است. رعایت این فصل مهم که علمای امروزی تاریخ آن را « انتقاد داخلی » یعنی تحقیق در حقیقت و صحت و سقم منابع و مدارك تاریخی می‌خوانند اولین وظیفه هر محقق و متنبی است که بخواهد در باب گذشته و گذشتگان چیزی بنویسد و مشکلی از مشکلات تاریخ را حل نماید چه اگر اسناد معمول یا غیر معتبر و یا فاسد و مخرف باشد طبعاً استنباطات و استدراکات نیز مخدوش و رواهی خواهد شد.

برای احتراز از این عیب امروز دو راه بیشتر نیست :

اول آنکه اگر مدرك تحقیق بصورت نسخه خطی است باید آن نسخه هارا معتبرتر شمرد که تاریخ کتابت آنها بزمان مؤلف نزدیکتر است و بهمین علت قدمت هم از دستبرد ناسخین و خوانندگان محفوظتر مانده ، و چون بهر حال هیچ کاتبی ولو معاصر مؤلف باشد در حین استنساخ از سهو و خطا مصون نیست و بعلمت قلت مایه و کم سوادی ممکن است حتی در همان عهد مؤلف هم تصرفات بیجا در نسخه کرده باشد داشتن نسخ متعدد از يك کتاب و مقابله آنها با یکدیگر ضروری است و پس از این عمل و اطمینان باینکه نسخه‌های فراهم آمده باعین یا نزدیک بعین نسخه اصلی است مقایسه مطالب آن با اسناد و مدارك دیگر و سنجش آنها بمیزان عقل نیز از واجبات است چه ممکن است که خود مؤلف اصلی در بیان مطلب دچار خلط و خبط شده و یا مردی گزافه گو و در تحقیق صحت و سقم اخبار بی اعتنا و لاقید بوده باشد .

دوم آنکه اگر کتابهائی که اساس کار تحقیق بر آنها مبتنی است بچاپ رسیده باید حتی المقدور چاپی از آنها را بدست آورد که بدست محققین

انتشار یافته و ناشرین دقتهائی را که در فوق ذکر کردیم در طبع آنها بکار برده و بمباراة آخری از آن گنابها طبعهائی انتقادی بدست داده اند و بهر حال در این صورت هم از مراجعه بنسخه های خطی قدیم معتبر از همان کتابها نباید غفلت کرد.

از کلیات حضرت شیخ اجل تا کنون هیچ طبع انتقادی که بنای کار آن بر اساس علمی معمول بین اهل ادب فرنگستان نهاده شده باشد فراهم نشده است یعنی تمام چاپهائی که تا بحال از این گنجینه ذوق و معرفت و حدیقه لطاف و طراوت بعمل آمده همه چاپهائی سرسری و بازاری است و خدا داناست که در چنین کتابی که از عهد خود سعدی تا کنون در دست عموم فارسی خوانان دنیا از کاشغر و هند تا مصر و آلبانی گشته و هر کس بقدر ذوق و سلیقه و فهم خود دستی در آن برده است چه دخل و تصرفهای عجیب شده و چه جرح و تعدیهای ناروا در آن راه پیدا کرده است و اگر ملاک تصرف در نسخ را کثرت تداول آنها در دست مردم و روانی بازار و اتساع دایرة شهرت آنها بگیریم باید بگوئیم که کلیات سعدی پیش از هر کتاب فارسی معروض این بلا بوده است.

بلكه مقایسه ما بین چاپهای سابق گلستان با دو طبع انتقادی عالمانه ای که این اواخر از آن کتاب یکی بتوسط استاد ارجمند آقای عبدالعظیم قریب گرگانی در سال ۱۳۱۰ و دیگری بتوسط جناب آقای محمد علی فروغی مدظلهم در همین سال جاری شده میرساند که چه اغلاط فاحشی در چاپهای پیش موجود بوده است که روح شیخ بزرگوار نیز از آنها خبر نداشته و فقط بیسوادی و تفنن ناسخین و خوانندگان قرون بعد آنها را بنام سعدی در گلستان وارد کرده است.

بدبختانه غالب کسانی که خواسته اند در احوال سعدی تحقیقاتی

کنند و از اشعار و گفتار اونکانی راجع بدوره زندگانی آن گوینده استاد استخراج نمایند یا بهمان مراجعه سطحی یکی از کلیات یا گلسانهای چاپی سابق یا نسخی سقیم از آنها قناعت ورزیده و بنای تحقیق خود را بر بنیانی واهی و سست گذاشته اند و یا برخلاف چندان اعتنائی بگفته بعضی از مورخین قریب العهد بشیخ و یار دای از اشارات خود او در کلیاتش نکرده و با جتهاد در مقابل نص پر داخته اند.

این نکته اساسی را نیز نباید از خاطر دور داشت که سمدی که بیخلاف شیرین سخن ترین شعرای فارسی و در همه قولها فصیح ترین گویندگان زبان ماست قبل از هر چیز شاعر بوده و طبعی است که از شاعر نباید زیاد متوقع دقت و ضبط در ذکر اخبار و ثبت تواریخ بود بخصوص اخبار و تواریخی که غرض خاص شاعر ذکر آنها نیست و فقط در طی هنر نمائی شعری یا اظهار بلاغت و بیان نکته ای ادبی یا حکمتی بآنها اشاره میکند و از قوه حافظه خود که در همه حال و پیش همه کس محل خلط و لغزش است یاری میجوید و بمدرک و منبعی کتبی مراجعه نمی نماید مخصوصاً اگر این اخبار و حوادث تاریخی در ازمنه ای نزدیک بمعد او رخ داده و هنوز کاملاً در متون تواریخ مضبوط و مخلد نشده باشد. در این صورت چون غالب اعتماد بحافظه و مسموعات از دیگران است انسان اکثر اوقات در نقل و روایت گرفتار خلط و اشتباه میشود و چندین سال را بدون تعمد و اعتنائی پس و پیش میکند و همین حال وجود دارد برای شعرا و نویسندگانی که عارف با اصطلاح و متخصص در مسائل علمی و فنی نبوده و فقط از این مسائل چیزی بطرزی مبهم شنیده و یا وقتی در کتابی خوانده بوده اند و بهمین سبب در اشعار و گفتار ایشان پاره ای اوقات اغلاط عجیب علمی و فنی دیده میشود که هر خبره بصیری بزودی نادرستی آنها را در می یابد و اگر از شاعر بر

خلاف انصاف غیر از هنر شاعری و سخن آرائی متوقع چیز دیگر باشد بناحق
بر او می‌خندد.

یاره‌ای از این قبیل خلط‌های تاریخی گاهی در گلستان و بوستان
سمعی دیده میشود که چون در اقدم نسخ این دو کتاب هم هست ناچار
باید گفت که اصلی است و سبب عمده جاری شدن آنها را نیز بقلم شیخ اجل
باید بهمان محمل مذکور در فوق حمل نمود؛ از این قبیل است داستان
صلح سلطان محمد خوارزمشاه باختا و مشهور بودن شعر سعدی در آن
تاریخ در کاشغر که بهیچ مقیاسی درست در نمی‌آید چه سلطان محمد خوارزمشاه
دولت قراختائیان را بسال ۶۰۷ هجری بکلی از کاشغر برانداخته و در
این تاریخ چنانکه خواهیم گفت سعدی یا متولد نشده و با طفلی خر دسال
بوده است و یکی دوفقره دیگر از این نوع که باید آنها را بلغزش حافظه
منسوب داشت.

پس این قبیل اشارات را که اماراتی دیگر از خارج بر عدم صحت
آنها در دست داریم بهیچوجه نباید مدرک تحقیق راجع باحوال شیخ قرار
دهیم بلکه آنها را چنانکه خاطر نشان کردیم باید حمل بر نسیان و لغزش
حافظه که هیچکس از آن مصون نیست بنمائیم و بگوئیم که شیخ بزرگوار
در این موارد چنان گرم بازار بلاغت نمائی و سخن آرائی بوده که کمال
دقت در نمودن جمال کلام او را اعتنائی وافی بتشخیص درستی و نادرستی
یکی از اجزاء دیبای لطیفی که با سرائگستان نازک خود می‌یافته غافل کرده
و تاحدی قافیه را باخته است.

اما از اشاراتی که در گلستان و بوستان راجع به یاره‌ای وقایع یا
اشخاص تاریخی آمده و عده‌ای از محققین خواسته اند از روی آنها یانتهجه‌ای
راجع بدوره حیات سعدی بگیرند و با آنها را هم در عداد سهوالقلمهای او

بیاورند چند فقره چنانکه در فوق گفتیم فقط ناشی از خراب بودن نسخه های متداول بوستانها و گلستانهای معمولی است و صورت آن اشارات بشرحی که ذیلاً بیاید در نسخه های قدیمی و قابل اعتماد از این دو کتاب بکلی بشکلی دیگر است بطوریکه با مراجعه بآن نسخ قدیمی دیگر نه موردی برای استنباط مطلبی راجع بحیاط سعدی از اشارات مزبور باقی میماند و همراه اعتراضی بر حضرت شیخ .

در تمام گلستانهای معمولی حکایت سوم از باب دوم چنین شروع میشود : « شیخ عبدالقادر گیلانی را رحمة الله علیه دیدم در حرم کعبه ۰۰۰ الخ » که موهم آن است که سعدی شیخ عبدالقادر گیلانی را که بسال ۵۶۱ وفات کرده در حرم کعبه دیده بوده است . بنا بر این اگر متن نسخه های معمول گلستان درست باشد باید گفت که سعدی مدتها قبل از سال ۵۶۱ تولد یافته بوده و یاد ادعای دیدن شیخ عبدالقادر در حرم کعبه مرتکب سهو و خطائی بزرگ شده است در صورتیکه هیچ کدام از این دو تصور صحیح نیست و متن نسخه های معمول گلستان خراب است در نسخه های قدیم این کتاب از جمله در نسخی که آقای قریب کرکائی و جناب آقای فروغی درست داشته اند حکایت فوق باین شکل شروع میشود که : « شیخ عبدالقادر گیلانی را رحمة الله علیه دیدم در حرم کعبه ۰۰۰ » و در این صورت حکایت مذکور شامل هیچ نوع اشاره ای تاریخی که بکار استنباط مطلبی از آن راجع بسعدی بخورد نخواهد شد .

در بوستانهای چاپی در اوایل باب هفتم این حکایت چنین آمده است :

اگر گوش دارد خداوند هوش	سخنهای پیرش خوش آید بگوش
سفر کرده بودم ز بیت الحرام	در ایام ناصر بدار السلام
شبی رفته بودم بکنجی فراز	بچشم در آمد سیاهی دراز

در آغوش او دختری چون قمر
مرا امر معروف دامن گرفت
طلب کردم از پیش و پس چوب و سنگ
زلاحولم آن دیو هیکل بجست
که ای زرق سجادۀ دلق پوش
مرا ساله ادل ز کف رفته بود
کنون پخته شد لقمۀ خام من
نظلم بر آورد و فریاد خواند
نماند از جوانان کسی دستگیر
که شرمش نیاید ز پیری همی
زند دست در ستر نامحرمی ... الخ
اگر این حکایت چنانکه در بوستانهای چاپی آمده است درست و
کسی که در ایام ناصر خلیفه بیفداد سفر کرده و در سن پیری در این
واقعۀ مداخله نموده خود سعدی باشد ناچار گوینده بایستی سالها قبل از
فوت ناصر که در ۶۲۲ اتفاق افتاده متولد شده باشد یعنی باقل تخمین
پنجده سال قبل از این تاریخ. بعد از يك مراجعه بنسخ خطی قدیم
بوستان واضح میشود که حکایت فوق بطوریکه در اکثر بوستانهای چاپی
آمده بکلی ابراست و کسی که در ایام ناصر از بیت الحرام بیفداد سفر کرده
و حکایت سراپا راجع باوست سعدی نیست بلکه پیری است که سعدی
حکایت را از او نقل قول میکند.

در يك نسخه خطی بسیار قدیم از کلیات سعدی که بتاریخ ۷۶۷
استنساخ شده و در کتابخانه ملی پاریس بنشانه SuPP. Persan 1778
مضبوط است دو بیت اول حکایت فوق چنین آمده :

چنین گفت پیری پسندیده هوش سخنهای پیران خوش آید بگوش

سفر کرده بودم ز بیت الحرام در ایام ناصر بد از السلام . . . الخ
و در این صورت دیگر اشکالی برای توجیه حکایت مزبور باقی نمی ماند
و معلوم می شود که داستان فوق بهیچوجه مربوط بسعدی نیست .

اما استنباطی که بعضی از محققین ازبیتی از اشعار سعدی مذکور
در گلستان راجع بشمار سنین او کرده اند یعنی بیت ذیل :

ای که پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنج روزه در یابی
که بر حسب آن شیخ بایسنی در حدود $606 - 50 = 656$
متولد شده باشد نیز بنظر نگارنده نمیتواند چندان قطعی شمرده شود چه
اولاً بیت فوق که در گلستان در طی قطعه ای آمده بهیچوجه معلوم نیست که
در آن روی خطاب شاعر بخصوصه بخود باشد بلکه ظاهراً از نوع اخطار
و تنبیه عامی است که در آن شاعر را روی سخن با صاحب دلان است ثانیاً این
بیت مطلع یکی از قصاید سعدی است که تمام آن در کلیات او موجود است
و سعدی آنرا بمناسبت در گلستان گنجانده چنانکه در مواردی دیگر
نیز بعین این عمل یعنی درج بعضی از گفته های سابق خود در گلستان مبادرت
ورزیده است ثالثاً اگر بخواهیم این قبیل خطابه های مبهم را میزان تحقیق
قرار دهیم مجبور خواهیم شد که بگوئیم که همان شاعر استاد در موقع نظم
بوستان یعنی یکسال قبل از تألیف گلستان هفتاد سال داشته است چه خود
در بوستان میگوید

الا ای که عمرت بهفتاد رفت مگر خفته بودی که بر باد رفت
و این ناقض استنباط مذکور در فوق خواهد بود و عجب این است
که بعضی از متبیین منحصراً این بیت و بعضی دیگر بیت فوق را میزان
استخراج سال تولد سعدی قرار داده و هر طایفه از توجیه بیت دیگر چشم
پوشیده اند و حق اینست که هیچیک از این گونه خطابه های عام شاعر را که

ابداً راجع بشخص او نیست برای بیان احوال او مناسبت اعتبار قرار ندهیم.



مهمترین اشاره ای که در کلیات سعدی راجع به بدایت احوال او درست است و آن برای تعیین زمان تخمینی تولد و شروع کار سعدی اوثق مصادر شمرده میشود اشاره اوست در گلستان بشیخ اجل ابوالفرج بن جوزی در یکی از حکایات باب دوم که در آنجا سعدی ابوالفرج بن جوزی را در عنفوان شباب خود مرتبی و شیخ خویش میخواند و میگوید:

«چندانکه مرا شیخ اجل ابوالفرج بن جوزی رحمه الله علیه ترك سماع فرمودی و عزلت اشارت کردی عنفوان شبابم غالب آمدی و هوا و هوس طالب ناچار بخلاف رأی مرتبی قدمی رفتمی و از سماع و مجالست حظی بر گرفتمی و چون نصیحت شیخم یاد آمدی گفتمی:

قاضی از ما ما نشیند بر فشاند دست را

محتسب گرمی خورد معذور دارد دست را... الخ

غالب محققینی که در باب تولد سعدی و ابتدای احوال او مطالبی نوشته اند این ابوالفرج بن جوزی را همان شیخ جمال الدین ابوالفرج عبدالرحمن بن الجوزی واعظ و فقیه و مورخ معروف مؤلف کتاب المنتظم و کتاب الاذکیاء و تلبیس ابلیس و غیرها دانسته اند که در ۵۱۰ متولد شده و در ۵۹۷ فوت کرده است و از آنرو گفته اند که یا سعدی بایستی لااقل قریب بیست سال قبل از تاریخ فوت عالم مزبور یعنی در حدود ۵۷۷ متولد و یا آنکه در این مورد هم دو چار سهو قلمی و لغزش حافظه شده باشد. حقیقت امر اینست که تطبیق ابوالفرج بن جوزی مذکور در گلستان با مؤلف کتاب المنتظم متوفی در ۵۹۷ درست نیست و حل این معمی را از طریق دیگر باید جست.

مؤلف کتاب المنظم متوفی در ۵۹۷ نواده‌ای داشته است که اسم و کنیه و لقب او عیناً با اسم و کنیه و لقب جدش جمال الدین ابوالفرج عبدالرحمن بن الجوزی یکی است و او نیز مثل جد خود در بغداد واعظ و مدتی نیز محتسب دارالخلافه بوده است و این ابوالفرج بن جوزی دوم پادشاه محیی الدین یوسف بن جمال الدین عبدالرحمن بن الجوزی اول و در برادرش شرف الدین عبدالله و تاج الدین عبدالکریم هر سه در سال ۶۵۶ سال تألیف گلستان در واقعه فتح بغداد بدست مغول بقتل رسیده اند. (۱) غرض از ابوالفرج بن جوزی مذکور در گلستان بدون هیچ شک و شبهه این ابوالفرج بن جوزی دوم است که در سال ۶۳۱ زمان بنای مدرسه مستنصریه در بغداد بنیاد از پدرش شغل مدرسی یافته و از حدود سال ۶۳۳ به بعد محتسب دارالخلافه بوده و در سال ۶۳۶ بقتل رسیده است ذکر آنکه سعدی در شعر مذکور فوق از «محتسب» کرده اشاره صریح است باینکه غرض از ابوالفرج بن جوزی همین شخص دوم است که مدتی شغل احتساب بغداد را برعهده داشته نه جدش.

برای آنکه عنفوان شباب سعدی مقارن دوره محتسبی شیخ ابوالفرج بن الجوزی در بغداد باشد بالتبع بایستی در حدود سنوات ۶۳۱-۶۳۳ که اول بار ذکر این ابوالفرج در تواریخ دیده میشود و در همان سالها هم دوره محتسبی او شروع شده سن سعدی در حوالی بیست یا اندکی کمتر بوده باشد تا بتوان از آن بعنفوان شباب تعبیر کرد و سعدی را محتاج نصیحت و اشارت شیخ و مربی شمرد

اگر این استنباط و تقدیر که ظاهراً عیبی در آن دیده نمیشود

۱ - رجوع شود بقرایه‌ای که نگارنده در این باب در یکی از شماره های سال ۱۳۱۱ روزنامه ایران نوشته‌ام و حواشی جلد سوم جهانگشای جوینی ص ۴۶۳-۴۶۶ بقلم آقای فروزینی

صحیح باشد نولد آن سخنگوی استاد در حدود ۶۱۰-۶۱۵ اتفاق افتاده و بنا بر این سن او در موقع نظم بوستان و انشاء گلستان مابین چهل و چهل پنج بوده است و اشاره دیگر او در بوستان بشیخ شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد سهروردی (۵۳۹-۶۳۲) آنجا که گوید:

مرا شیخ دالای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب

نیز میفهماند که سعدی در همان ایام جوانی که در بغداد تحصیل میکرده و خدمت مرشدین و شیوخ تصر میرسیده از این عارف بزرگ هم که در ۶۳۲ فوت کرده و در بغداد مردم را بمواعظ صوفیانه هدایت مینموده اندرز شنیده بوده است و این جمله همه شاهد بر آنست که دوره تحصیل و تکمیل سعدی چه ایام تعلم او در مدارس و چه روزگار سیاحت و سیر او در آفاق و انفس در اوایل ربع دوم قرن هفتم هجری شروع شده و مدت آن در تمام این ربع قرن طول کشیده است و فقط از اوایل نیمه دوم این قرن است که از تراوش نمونه هائی کامل از اشعار آبدار و گفته های دلغریب خود شروع کرده و با این اظهار وجود طلوع کوکب درخشانی را در افق ادبیات فارسی بمعاصرین خویش بشارت داده است و پنج شش سال بعد با نظم بوستان و انشاء گلستان کمال قدرت و استادی خود را بمالیمان نمایانده. امری که مؤید این بیان میتواند شد اینکه در سراسر کلیات سعدی نام و مدح هیچیک از امراء و حکام و سلاطین فارس یا غیر فارس قبل از دوره اخیر سلطنت اتابک مظفر الدین ابوبکر بن سعد بن زنگی (۱) (۶۲۳-۶۵۸) نیست در صورتی که بر خلاف بعد از این تاریخ تا حدود ۶۸۰ یعنی قریب ده سال پیش از وفات شیخ نام تمام اتابکان سلغری و اکثر امراء و حکام مغول در فارس در کلیات او دیده میشود و اینسکه بعضی سعدی

(۱) مدت اتابکی او سی و چهار سال و ششماه و یازده روز از ۲۴ ذیحجه

۶۲۳ تا ۵ جمادی الاولی ۶۵۸.

را مداح اتابك سعد بن زنگی (۵۹۹ - ۶۲۳) و تخلص او را مأخوذ از نام این اتابك گرفته اند خطای محض است چه اولاً در سراسر کلیات سعدی مدیحه ای از اتابك سعد بن زنگی دیده نمیشود ثانیاً سعدی خود در بوستان گوید:

که سعدی که گوی بلاغت ربود در ایام ابو بکر بن سعد بود
یا خطاب بهمو:

هم از بخت فرخنده فرجام تست که تاریخ سعدی در ایام تست
مبفهماند که شهرت سعدی در عهد اتابك ابو بکر بن سعد شروع شده
بوده نه در عهد پدرش سعد ثالثاً صریح قول حمدالله مستوفی در تاریخ
گزیده است که سعدی از خواص اتابك زاده سعد بن ابی بکر بن سعد زنگی
بوده و تخلص او از نام این سعد دوم گرفته شده نه از نام جدش سعد بن زنگی
رابعاً سعدی خود در دیباجة گلستان بعد از ذکر اتابك ابو بکر نام این شاهزاده
را بتجلیل تمام میبرد و گلستان را در حقیقت باواهدا مینماید و میگوید:
کر التفات خداوندیش بیاراید نگارخانه چیشی و نقش ارتنگیست
امید هست که روی ملال در نکشد از این سخن که گلستان نه جای دلتنگیست
علی الخصوص که دیباجة همابونش بنام سعد ابو بکر سعد بن زنگیست
و در مخلص یکی از غزلیات خویش نیز گفته است:

ورم بلطف ندارد عجب که چون سعدی غلام سعد ابو بکر سعد زنگی نیست
و اینکه شاعر تخلص خود را از نام یا لقب شاهزاده یاوزیری بگیرد نه از
نام یا دشاه عصر خود نیز محل اشکال نیست چه کثرت تعلق شاعر بشاهزاده
یاوزیری بخصوص او را بر این عمل و امید داشته و نظایر آن در تاریخ ادبیات
فارسی بسیار دیده میشود چنانکه تخلص قانای از نام قان میرزا و تخلص های
قوامی و مجیری از شعرای عهد سلطان سنجر از لقب قوام الدین در گزینی

ومعجیر الدوله اردستانی دوتن ازوزرای سلطان مزبور گرفته شده است .
 این جمله همه اشاراتی است براینکه سعدی حتی در اوایل عهد
 اتابک ابوبکر- بن سعد (۶۲۳-۶۵۸) نیز لابد بعلت جوانی نه بعلتی دیگر
 هیچگونه شهرتی نداشته ناچه رسد بمهد سعد بن زنگی (۵۹۹-۶۲۳)
 وبکی دیگر از دلایل این نکته آنکه درسراسر کتاب المعجم فی معاییر
 اشعار المعجم که بسال ۶۳۰ بقلم شمس قیس رازی در شیراز بنام اتابک
 ابوبکر بن سعد تألیف یافته هیچ اشاره یادگری از سعدی نیست در صورتیکه
 آن مؤلف شعر جمعی از معاصرین خود را که از آن جمله است کمال الدین
 اسماعیل اصفهانی متوفی سال ۶۳۵ (پنج سال بعد از تألیف المعجم)
 ونظام الدین محمود قمر اصفهانی از مداحان اتابک ابوبکر بن سعد در کتاب
 خویش آورده و اگر سعدی در این تاریخ حائز مقام اعتبار و اشعارش در
 میان مردم مشهور شده بوده هیچ علت نداشته است که شمس قیس که
 قریب ده سال در وطن سعدی و در دستگاه خاندانی که سعدی از خواص
 ایشان بوده میزیسته از ذکر او و ایراد اشعارش در المعجم خود داری کند
 و نظیر همین نکته است نبودن ذکر یا شمری از سعدی در دو کتاب
 جهانگشای جوینی و معیار الاشعار خواجه نصیرالدین طوسی که اولی در
 ۶۵۸ و دومی در اواخر نیمه اول قرن هفتم تألیف شده و این دو مؤلف هم
 با اینکه مثل صاحب المعجم با شمار کمال الدین اسماعیل اصفهانی استناد
 جسته اند به پیچوجه بذکر سعدی یا ایراد شعری از او نپرداخته و این نیز
 میرساند که مقارن تألیف این کتب هنوز سعدی چندان اسم و رسمی پیدا
 نکرده و شهرتش عالمگیر نشده بوده است .

خلاصه همه این بیانات آنکه تولد سعدی مقدم بر حوالی ۶۱۰-

۶۱۵ و شروع شهرت او جلوتر از حدود سال ۶۵۰-۶۵۵ نمیتواند باشد

باز بعبارة آخری سعدی باینکه بعدها بطراوت غزلیات آبدار خود اشتهاری بسزا یافته و نزد همه کس استاد غزل شناخته شده ظاهراً پیش از نظم بوستان و انشاء گلستان یعنی قبل از سالهای ۶۵۵ و ۶۵۶ هیچگونه آوازه‌ای که ایزرا برگزینندگان دیگر همعصرش مقام امتیاز و تفوق ذکر دهد پیدا نکرده بوده و اختیار تخلصش از نام سعدبن ابی بکر بن سعد بن زنگی که حتی در زمان فوتش در ۶۵۸ هنوز بکلی جوان بوده نیز حاکی است که شروع شاعری سعدی بایستی بادوره رشد و تمیز این شاهزاده شعر پرور یعنی در موقعیکه افلاسن اوین بیست و بیست و پنج بوده مقارن شده باشد و شکایت سعدی در موقع نظم بوستان که گفته :

همانا که در فارس انشای من چو مشکست بی قیمت اندر ختن

اشاره دیگری است در تاریخ ۶۵۵ هنوز در فارس انشای

سعدی چندان خریدار نداشته و پاره‌ای قرائن دیگر نیز در دست است که در ایام اتصال سعدی بخدمت اتابک‌زاده سعدبن ابی بکر شعرای دیگری در دستگاه او بوده‌اند که پیش آن شاهزاده بیش از سعدی قرب و منزلت داشته‌اند چنانکه مجد الدین بن همگر در این تاریخ در دستگاه سعدبن ابی بکر بر همه شعرای او مقدم شمرده میشده و در دربار او سمت ملك الشعرائی داشته است (۱) و این لابد بعلمت کمال شهرت و سابقه خدمت مجد همگر در آن زمان و جوانی و تازه کاری سعدی در شاعری بوده است در صورتیکه همین مجد همگر قریب بیست سال بعد یعنی در عهد حکومت انکیانو برفارس (۶۶۷-۶۷۰) در خطاب بآن امیر سعدی را «مشهور سخن» معرفی مینماید و بر تقدم او نسبت بخود اقرار می‌آورد چه دیگر در این زمان از اذعان باینکه

(۱) رجوع شود بهفت اقلیم و مجمع الفصحا و فارسنامه ناصری .

همه گویند و سخن گفتن سعدی دگر است

همه خوانند مزامیر نه همچون داود

چاره ای نداشته و در این حکم کاملاً بر نهج صواب و انصاف رفته است .
باری از بعد از انتشار بوستان و گلستان است که آفتاب شهرت
سعدی تمام گویندگان عصر را تحت الشعاع خود قرار داده و در دل دور
و نزدیک چنان پرتو جمال و جلال افکنده که باوجود قرب زوال کوکب
عمر و انحلال تن حیات جاوید آن استاد مسلم سخن را بالعین مرده میداده
و بزبان حال میکشیده :

خرم تن آن که چون روانش از تن برود سخن روانست

پاریس دیماه ۱۳۱۶

عباس اقبال

نقل از شماره ۱۱-۱۲ هفتمین سال مجله « تعلیم و تربیت »



صفحه (۱)

مقدمه بی ستون

« (۳)

مجالس پنجگانه

« (۱)

کریم

گلستان

« (۱) (۱۲)

دیباچه

« (۱۳) (۴۹)

باب اول در سیرت پادشاهان

« (۱۳) (۸۰)

باب دوم در اخلاق درویشان

« (۸۱) (۱۰۶)

باب سوم در فضیلت قناعت

« (۱۰۷) (۱۱۲)

باب چهارم در فوائد خاموشی

« (۱۱۳) (۱۳۴)

باب پنجم در عشق و جوانی

« (۱۳۵) (۱۴۱)

باب ششم در ضعف و پیری

« (۱۴۲) (۱۵۳)

باب هفتم در تأثیر تربیت

« (۱۵۴) (۱۶۱)

جدال سعدی

« (۱۶۲) (۱۸۸)

باب هشتم در آداب صحبت

صفحه	قصائد فارسی	صفحه	قصائد عربی
۳۲	چو مرد رهرو اندر راه حق ثابت قدم گردد		قصائد عربی
۳۳	جهان بر آب نهاده است وزندگی بر باد	۱	جست بجفتی المدام لا تجری
۳۴	سعدی اینک بقدم رفت و بسرباز آمد	۶	عیب علی و عدوان علی الناس
۳۵	کدام باغ بدیدار دوستان ماند	۷	مادام ينسرح الغزلان فی الوادی
۳۶	روزیکه زیر خاک تن ما نهان شود	۸	الحمد لله رب العالمین علی
۳۸	ای دل بکام خویش جهان را تودیده گیر	۸	تعذر صمت الواجدین فضا حوا
۳۹	بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار	۹	رضینا من وصالک بالوعود
۴۱	بس بگریدو بگردد روزگار	۱۰	امطلع شمس باب دارک ام بدر
۴۳	بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار	۱۰	ان هجرت الناس واقترت الهوی
۴۵	کجا همی رود آتش شکر گفتار	۱۱	ملك الهوی قلبی وجاش صغیرا
۴۷	شبی چنین در هفت آسمان بر حمت باز	۱۲	علی ظاهری صبر کنسج العناکب
۴۸	چه خوش سپیده دمی باشد آنکه بینم باز	۱۴	اصبحت مقتوناً بعین لاهفا
۴۸	صاحباً عمر عزیز است غنیمت دانش	۱۶	قوما اسقینا علی الريحان والاس
۴۹	شکر فضل خدای عزوجل	۱۷	انا لولاجنایة الطرف ماکان
۴۹	توانگری نهب مال است پیش اهل کمال		قصائد فارسی
۵۱	هر آدمی که نظر با یکی ندارد دل	۲۱	شکرو سیاس ونعمت و منت خدای را
۵۳	بسی صورت بگردید است عالم	۲۴	اگر مطالعه خواهد کسی بهشت برین را
۵۴	خدای را چه توان گفت شکر فضل و کرم	۲۵	ایها الناس جهان جای تن آسائی نیست
۵۶	این منتی بر اهل زمین بود از آسمان	۲۶	خوشت عمر دریغا که جاودانی نیست
۵۸	ای محافل را بدیدار تو زین	۲۷	علم دولت نوروز بصحرا بر خاست
۵۸	تبارک الله از آن نقشبند ماء معین	۲۸	هر آن نصیبه که پیش از وجود بنهاد است
۶۱	تمام گشت و مزین شد این خجسته مکان	۲۹	الحمد لله تعالی که علی رغم حسود
۶۲	شکر بشکر نهم در زبان مرده دهان	۳۰	چه یکبخت کسانی که اهل شیرازند
۶۴	ترا که گفت که برقع بر افکن ای فتان	۳۱	فضل خدای را که تواند شمار کرد
۶۶	صبحم از مشرق برآمد باد نوروز از یمن		

قصائد فارسی

صفحه

- یارب آن رولست یابرگ سمن
ای پیش از آنکه در قلم آید نای تو
در بهشت گشادند بر جهان ناکاه
ای نفس اگر بدیده تحقیق بنگری
ای که پنجاه رفت و در خوابی
بنوبند ملوک اندرین سرای سپنج
بزن چوقوت بازوی سلطنت داری
گر این خیال محقق شدی به بیداری
دریغ زور جوانی و عهد بر نائی
دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی

مراتی

- دل شکسته که مرهم نهد دگر بارش
باتفاق دگر دل بکس نباید داد
بهیچ باغ نبودی درخت مانندش
وجود عاریتی دل دراو شاید بست
غریبان را دل از مهر تو خونست
بزرگان چشم و دل در انتظارند
برفت آن گلبن خرم بیادی
پس از مرگ جوانان گل مماناد
دردی بدل رسید که آرام جان برفت
برگ تحویل میکنند رمضان
آسمان راحق بود که خون بیار دبر زمین

ملمععات

- تو خون خلق بریزی و روی برتابی
وقتها بك دم برآسودی تسم

قصائد فارسی

صفحه

- ترحم ذلتی یا ذا المعالی
ان هوای النفس تقد المقال
آفتابست آن پربرخ یا ملایك یا بشر
مرا رسد که برآرم هزار ناله چو بلبل
بسکه گریم در فراق روی خوبت ای حبیب
سل المصانع رکبانهم فی القلوات
بیایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی
بقلم راست نیاید صفت مشاقتی
انتبه قبل السحر یا ذا المنام
عمرم باخر آمد عشقم هنوز باقی
خلیل الهدی انبی و اصلح
ترجیعات
ایزلف تو هر خمی کمندی
آوخ که بر روزگار برگشت
در پای تو هر که سر نینداخت
هر دل که بعاشقی زبون نیست
آوخ که بلب رسید جانم
آن برگ گلست یا بنا گوش
باری بگذر که در فراق
طاقت برسد و هم نکفتم
ای بر تو قبای حسن چالاک
بر بود جمالت ای مه نو
ای سرو بلند قامت دوست
در عهد تو ای نگار دل بند

صفحه	قصائد فارسی	صفحه	قصائد فارسی
۱۰۹	گفتار خوش و لبان باریک	۱۰۶	امروز جفا نمیکند کسی
۱۱۰	بعد از طلب تودر سرم نیست	۱۰۶	بس فتنه که بر سر دل آرد
۱۱۰	شد موسم سبزه و تماشا	۱۰۷	ای دل نه هزار عهد کردی
۱۱۱	ایچون لب لعل تو شکر نی	۱۰۷	در پای کشان ز کبر دامن
۱۱۱	در عهد تو ای نگار دلبند	۱۰۸	ای روی تو آفتاب عالم
		۱۰۹	باحسن وجود آن گل اندام

طیبات

صفحه		صفحه	
			الف
۱۰	وقتی دل شیدائی میرفت بیستانها		اول دفتر بنام ایزد دانا
۱۰	وقت طرب خوش یافتم آن دلبر طناز را	۲	
	ب	۳	ماه فرو ماند از جمال محمد
۱۱	ای مسلمانان فغان زان تر گس جادو فریب	۳	آن روی بین که حسن بیوشیده مادرا
۱۱	رفتی و صد هزار دلت دست در رکیب	۴	امشب سبکتر میزند این طفل بیهمگام را
۱۱	غافلند از زندگی مستان خواب	۴	ای نفس خرم باد صبا
۱۲	مارا همه شب نمیرد خواب	۵	اگر تو فارغی از حال دوستان یارا
۱۲	مادر و یار روی خوب از من متاب	۵	پیش مارسم شکستن نبود عهد و وفارا
	ت	۶	بر خیزنایکسو نهم این دلق از ررق فام را
۱۳	آن نه زلفست و بنا گوش که روز است و شب است	۶	نفاونی نکند قدر پادشائی را
۱۳	ای لعل خندان لب لعلت که گزیده است	۷	چکند بنده که گردن نهند فرمان را
۱۴	ای دیدنت آسایش و خندیدنت آفت	۸	دوست میدارم من این نالیدن دلسوز را
۱۴	اینکه نوداری قیامتست نه قامت	۸	رفتم اگر ملول شدی از نشست ما
۱۵	آئمه دوهفته در نقاب است	۸	روی تو خوش مینماید آینده ما
۱۶	از هر چه میرود سخن دوست خوشتر است	۹	ز انداز میرون تشنه ام ساقی بده آن آبر را
۱۶	ای کسوت زیبایی بر قامت چالاکت	۹	شب فراق نخواهم دواج زیبا را

صفحه	طبایات	صفحه	طبایات
۲۹	جان ندارد هر که جانا نیش نیست	۱۷	اتفاقم بسر کوی کسی افتاد است
۲۹	چون نیست راه برون بردنی ز میدانت	۱۷	این توئی یاسر و بستانی برفتار آمد است
۳۰	چنان بروی تو آشفته ام ببوی تو مست	۱۸	این خط شریف از آن بنان است
۳۰	چون عیش گدایان بجهان سلطنتی نیست	۱۸	این باد بهار بوستان است
۳۱	خوشر از دوران عشق ایام نیست	۱۹	افسوس بر آن دیده که روی تو ندید است
۳۱	خوش میروی بنها تنها فدای جانت	۱۹	امشب بر استی شب مار و زروشن است
۳۲	خوش می رود آن پسر که بر خاست	۲۰	این بوی روح پرور از آنکوی دلبر است
۳۲	خبرت مست که بیروی تو آرام نیست	۲۰	ایکه گفتی هیچ مشکل چون فراق یار نیست
۳۳	دوشم آن سنگ دل پریشان داشت	۲۱	آن را که میسر نشود صبر و قناعت
۳۳	دیده از دیدار خوبان بر گرفتن مشکل است	۲۱	ای جان خردمندان کوی خم چو گانت
۳۴	دیگر نشنیدیم چنین فتنه که بر خاست	۲۲	از جان برون نیامده جانانت آرزوست
۳۵	دیدار تو حل مشکلات است	۲۲	بی تو حرامست بخلوت نشست
۳۵	دلیکه عاشق صابر بود مگر سنگست	۲۳	بتاهلا کشود دوست در محبت دوست
۳۵	دوست دارم که پیوشی رخ همچون قمر	۲۳	بجهان خرم از آنم که جهان خرم از او است
۳۶	دل نماند است که گوی خم چوگان تو نیست	۲۴	بوی گل و بانگ مرغ بر خاست
۳۶	درد عشق از تندرستی خوشر است	۲۴	بر من که صبو حی زده ام خرقه حرامست
۳۷	در من اینست که صبرم ز نکورویان نیست	۲۴	پای سرو بوستانی در گامست
۳۷	روز و سلم قرار دیدن نیست	۲۵	با خردمندی و خوبی پارسا و نیکخوست
۳۷	زمن می رس که از دست او دلت چو نیست	۲۵	بیا که نوبت صلحت و دوستی و عنایت
۳۸	سرو چمن پیش اعتدال نوپست است	۲۶	بخت جوان دارد آنکه بانو قرین است
۳۸	سفر دراز نباشد بیای طلب دوست	۲۶	بنده وار آدمم بزنها رت
۳۹	شراب از دست خوبان سلسبیل است	۲۷	تا دستها کمر نکنی در میان دوست
۳۹	شب فراق که داند که تا سحر چند است	۲۷	تن آدمی شریفست بجان آدمیت
۴۰	صبحدمی که بر کنم دیده بروشنایت	۲۸	چشم خوشست و در اثر خواب خوشتر است
۴۰	صبحدم خاکی بصحرابر دباد از کوی دوست	۲۸	جان و تنم ایدوست فدای تن و جان

طبیات	صفحه	طبیات	صفحه
عشق ورزیدم و عقلم بملامت برخاست	۴۱	یکی بر تربتی فریاد می خواند	۵۱
فریاد من از فراق یار است	۴۱	تو انگران که بحضب سرای درویشند	۵۱
کس بچشم در نمی آید که گویم مثل اوست	۴۲	درخت غنچه بر آورد و بلبلان مستند	۵۲
کیست آن لبت خندان که پر یو ابر رفت	۴۲	دینی انقدر نیرزد که براو رشک برند	۵۲
کس ندانم که در این شهر گرفتار تو نیست	۴۲	روندگان مقیم از بلا نیر هیزند	۵۳
کیست آنکش سر پیوند تو در خاطر نیست	۴۳	روز برآمد بلند ای پسر هوشمند	۵۳
کهن شود همه کس را بر روزگار ارادت	۴۳	شاید این طلعت میمون که بفالش دارند	۵۴
کارم چو زلف یار پریشان و درهم است	۴۴	شوخی مکن ایدوست که صاحب نظر اند	۵۴
مشنوایدوست که بعد از تو مرا یاری هست	۴۴	شرف مرد بجودست و کرامت بسجود	۵۵
مپندار از لب شیرین عبارت	۴۵	طرفه میدارند یاران صبر من برداغ ورد	۵۵
متناسبند و موزن حرکات دلفریب	۴۵	عیب جویانم حکایت پیش جانان گفته اند	۵۶
مرا خود باتو سری در میان هست	۴۵	گلبنان پیرایه بر خود کرده اند	۵۶
نشاید گفتن آنکسر ادلی هست	۴۶	انشکر خنده که پر نوش دهانی دارد	۵۷
نه خود اندر جهان نظیر تو نیست	۴۶	نشاید که خوبان بصحرا روند	۵۷
هر که عشق اندر و کمند انداخت	۴۷	آن کیست کاند در رفتنش صبر از دل ما میبرد	۵۷
هر کسی را نتوان گفت که صاحب نظر است	۴۷	آنکه نقش دیگرش جائی مصور میشود	۵۸
هر که دلارام دید از دلش آرام رفت	۴۸	امیدوار چنانم که کار بسته بر آید	۵۸
هر صبحدم نسیم گل از بوستان تست	۴۸	اگر آتهد شکن بر سر مشتاق آید	۵۹
د		اینک از جنت و فردوس یکی می آید	۵۹
آنجا شکری هست که چندین مگس اند	۴۸	انسرو که گویند ببالای تو ماند	۵۹
بناز ای خداوند اقبال سرمد	۴۹	ایساربان آهسته روکارام جانم میرود	۶۰
باد آمد و بوی عنبر آورد	۴۹	آن به که نظر باشد و گفتار نباشد	۶۱
پیش رویت دگران صورت بر دیوارند	۵۰	اگر خدای نباشد زنده ای خوشنود	۶۱
بادوست باش گر همه آفاق دشمنند	۵۰	آنکه مرا آرزوست دیر میسر شود	۶۲
خداوندان نعمت می توانند	۵۱	بحسن دلبر من هیچ در نمی باید	۶۲

صفحه	طیبات	صفحه	طیبات
۷۵	ک. برگذشت که بوی عبیر میاید	۶۳	بخت باز آید از آن در که یکی چون تو در آید
۷۵	کسی بعیب من از خویشان پیردازد	۶۳	با کاروان مصری چندین شکر نباشد
۷۶	گر گویمت که سروی سروا این چنین نباشد	۶۴	بلبل بیدل نوائی میزند
۷۶	کاروان شکر از مصر بشیراز آید	۶۴	بخت این کند که رأی تو با ما یکی شود
۷۷	کسی که روی تو دید است حال من داند	۶۵	بسیار سالها بسر خاک ما رود
۷۷	کسیکه روی تو بیند بکس نگه نکند	۶۵	از حال منت خبر نباشد
۷۷	کیست آفتنه که بانیر و کمان میگذرد	۶۶	ترا نادیدن ما غم نباشد
۷۸	گفتمش سیربینم مگر از دل برود	۶۶	چه کسی که هیچکس را تو بر گزیند نباشد
۷۸	کیست آناه منور که چنین میگذرد	۶۷	جان من جان من فدای تو باد
۷۹	کی برست این گل خندان و چنین زیباست	۶۷	جنگ از طرف دوست دل آزار نباشد
۷۹	مجلس ما دگر امروز به بستان ماند	۶۸	حدیث عشق بطومار در نمی گنجد
۸۰	مرا راحت از زندگی دوش بود	۶۸	دیدار یار غائب دانی چه ذوق دارد
۸۰	مرا چو آرزوی روی آن نگار آید	۶۹	دوش پیروی تو آتش بسرم بر میشد
۸۱	نچندان آرزو مندم که وصفش در بیان آید	۶۹	در پای تو افتادن شایسته نمی باشد
۸۱	نظر خدای بینان ز سر هوا نباشد	۷۰	در من این عیب قدیم است بدر می نرود
۸۲	نفسی وقت بهارم هوس صحرا بود	۷۰	زانکه که بدان منظر خوب نظر افتاد
۸۲	ناچار هر که صاحب روی نکو بود	۷۱	شورش بلبلان سحر باشد
۸۲	نگفتم روزه بسیاری نیاید	۷۱	سر مست زکاشانه بگلزار برآمد
۸۳	هر آن ناظر که منظوری ندارد	۷۲	سرو بالائی بصحرا میرود
۸۳	هر که که بر من آن بت عیار بگذرد	۷۲	شب عاشقان بیدل چه شب دراز باشد
۸۴	هر که چیزی دوست دارد جان و دل پیروی کارد	۷۲	عیبی نباشد از تو که بر ما جفا روذ
۸۴	هفته ای میرود از عمر و بده روز کشید	۷۳	غلام آنسبک و رحم که سر بر من گران دارد
۸۵	هر که بی او زندگانی میکند	۷۳	فراق را دلی از سنگ سختتر باید
۸۵	هر که شیرینی فروشد مشتری بروی بجوشد	۷۴	فلک را این همه تمکین نباشد
۸۵	هر که محموع نباشد بتماشا نرود	۷۴	که میرود بشفاعت که یار باز آید

صفحه	طیبات	صفحه	طیبات
۹۷	مبارکتر شب و خرم ترین روز	۸۶	هر کرا باغچه ای است بهستان نرود
	<u>س</u>	۸۷	یارب شب دوشین چه مبارک سحری بود
۹۸	امشب مگر بوقت نمیخواند این خروس	۸۷	بار باما بیوفائی میکند
۹۸	بوی بهار آمد بنال ای بلبل شیرین نفس		<u>(ر)</u>
	<u>ش</u>	۸۸	از همه باشد بحقیقت گزیر
۹۸	آنکه هلاک من همی خواهد و من سلامت ش	۸۸	ای صبر پای دار که پیمان شکست یار
۹۹	ای رو بهک چرا نشینی بجای خویش	۸۸	آنکیست که می رود بنخچر
۹۹	چون برآمده روی از مطلع پیر امنش	۸۹	آید که آنکه بدوی گلزار
۱۰۰	خطا کردی بقول دشمنان گوش	۸۹	پروانه نمیشکیم از دور
۱۰۰	رها نمیکند ایام در کنار منش	۹۰	هر کس بتعلقی گرفتار
۱۰۱	رفتی و نمیشوی فراموش	۹۰	بفلک میرسد از روی چو خورشید تونور
۱۰۱	زینهار از دهان خندان ش	۹۱	تا بدین غایت که رفت از تن نیابد هیچکار
۱۰۲	گردلی از عشق برآرد خروش	۹۱	خفتن عاقبت یکست بر سر دیبا و خوار
۱۰۲	کس ندید است شیرینی و لطف و ناز ش	۹۱	دولت جان پرور است صحبت آموزگار
۱۰۳	گناه کردن پنهان به از عبادت فاش	۹۲	ور بخرابات برد عارف پر هیز کار
۱۰۴	هر کسی راهوسی در سر و کاری در پیش	۹۲	زنده کدامست بر هوشیار
۱۰۴	هر که نامهربان بود یارش	۹۳	شرطست جفا کشیدن از یار
۱۰۵	هر که نازک بود دل یارش	۹۴	فتنه ام بر زلف و بر بالایت ای بدر منیر
۱۰۵	یاری بدست کن که بامید راحتش	۹۴	یار آن بود که صبر کند بر جفای یار
۱۰۵	هر که سودای تو دار دجه غم از سود زبانش	۹۵	مادر این شهر غریبیم و در این ملک فقیر
	<u>غ</u>		<u>(ز)</u>
۱۰۶	بر خیز تا تفرج بستان کنیم و باغ	۹۵	ای بخلق از جهانیان ممتاز
	<u>ک</u>	۹۶	پیوند روح میکند این باد مشکبیز
۱۰۶	ساقی بده آن شراب گلرنگ	۹۶	ساقی سیم تن چه خسبی خیز
		۹۷	متقلب درون جامه ناز

طایبات	صفحه	طایبات	صفحه
ل		جاناهزاران آفرین بر جانت از سر تا قدم	۱۱۸
بیدل گمان مبر که نصیحت کند قبول	۱۰۷	چنان در قید مهرت پای بندم	۱۱۹
گر باز آمدی محبوب سیم اندام و سنگیندل	۱۰۷	چشم که بر تو می کنم چشم حسود می کنم	۱۱۹
چشم بدت دور ای بدیع شمایل	۱۰۸	حکایت از لب قند و دهان سیم اندام	۱۲۰
من ایستادم اینک بخد مت مشغول	۱۰۸	خرمانوان خورد از این خار که کشتیم	۱۲۰
نشسته بودم و خاطر بخویشتن مشغول	۱۰۹	دوش در صحرای خلوت لاف تنهائی زدم	۱۲۱
م		دو هفته میگذر گانمه دو هفته ندیدم	۱۲۱
خداوندی چنین بخشنده داریم	۱۱۰	دل پیش تو دیده بجای دگر ستم	۱۲۲
المنه لله که نمر دیم بدیدیم	۱۱۰	زدستم بر نهی خیزد که یکدم بیتو بنشینم	۱۲۲
اگر دستم رسد روزی که انصاف از تو بستانم	۱۱۱	ساقیا می ده که ما دردی کش میخانه ایم	۱۲۳
از تو با مصلحت خویش نمیرد از من	۱۱۱	سالها از پی مقصود بجان گر دیدم	۱۲۳
امروز مبارکت فالم	۱۱۲	شمع بخواهد نشست باز نشین ای غلام	۱۲۳
آمدی و ه که چه مشتاق و پریشان بودم	۱۱۲	شب دراز با امید صبح بیدارم	۱۲۴
آندوست که من دامن و آن یار که من دامن	۱۱۳	عهد کردیم که بیدوست بصحرا نرویم	۱۲۴
ای مرهم ریش و مونس جانم	۱۱۳	غم زمانه خورم یا فراق یار کشم	۱۲۵
از در در آمدی و من از خود بدر شدم	۱۱۴	گر تیغ بر کشد که محبان همیزم	۱۲۵
بگذار تا مقابل روی تو بگذرم	۱۱۴	گرد رخسار چو ماهت صنما مینگرم	۱۲۶
بتو مشغول و باتو همراهم	۱۱۵	گر من ز محبت بمیرم	۱۲۶
بخدا که گر بمیرم که دل از تو برنگیرم	۱۱۵	مرا که دیده برام و در گوش بر پیغام	۱۲۶
بتواز نظر حرامست بسی گناه دارم	۱۱۶	ماه چنین کس ندید خوشخبر و خوشخرام	۱۲۷
بر خیز تا طریق تکلف رها کنیم	۱۱۶	من همان روز که خال تو بدیدم گفتم	۱۲۷
باد کلبوی سحر خوش میوزد غیزای ندیم	۱۱۶	من چون تو بدلبری ندیدم	۱۲۸
بر خیز تا بمهد امانت وفا کنیم	۱۱۷	من باتو نه مرد پنجه بودم	۱۲۸
چو تو آمدی مرا بس که حدیث خویش گفتم	۱۱۷	من خود ای ساقی از این شوق که دارم مستم	۱۲۹
چو بلبل سحری بر گرفت نوبت بام	۱۱۸	مرا تا نقره باشد میفشانم	۱۲۹

صفحه	طیبات	صفحه	طیبات
۱۴۱	چند بشاید بصیر دیده فرو دوختن	۱۳۰	مادر خلوت بروی غیر بیستیم
۱۴۱	چشم اگر بادوست داری گوش بردن مکن	۱۳۰	من از تو صبر ندارم که بنو بنشینم
۱۴۲	خلاف دوستی کردی بترك دوستان گفتن	۱۳۱	ما امید از طاعت و چشم از صواب افکنده ایم
۱۴۲	خوشا و خرما وقت حبیان	۱۳۱	ما همه چشمیم و تو نورای صنم
۱۴۳	خفته ندارد خبر سردر کنار جانان	۱۳۲	من از این جا باملاحت نروم
۱۴۳	دیگر یکجا میرود آسرو خرامان	۱۳۲	من بیمایه که باشم که خربدار تو باشم
۱۴۴	دو چشم مست میگویند ببرد آرم هشیاران	۱۳۲	نظر از مدعیان بر تو نمی اندازم
۱۴۴	در وصف نیاید که چه شیرین دهن است آن	۱۳۳	نه از چینم حکایت کن نه از روم
۱۴۵	سهل باشد بترك جان گفتن	۱۳۳	نه دست رسی بیار دارم
۱۴۵	سخت بدوق میدهد باد ز بوستان نشان	۱۳۴	وہ که در عشق چنان میسوزم
۱۴۶	طوطی نگوید از تو دلایز تر سخن	۱۳۴	هزار عهد بکردم که کرد عشق نکردم
۱۴۶	گر مقصود شدی بانو بر آمیختن	۱۳۵	هزار جهد بکردم که سر عشق بیوشم
۱۴۷	من نتوانم بعشق پنجه در انداختن	۱۳۵	يك امشبى که در آغوش شاهد شکر
۱۴۷	نبایستی از اول عهد بستن	۱۳۶	بخا کپای عزیزت که عهد نشکتم
۱۴۷	چه خوش است بوی عشق از نفس باز ماندان	۱۳۶	در آن نفس بهیمرم در آرزوی تو باشم
	و	۱۳۶	ایسرو بالای سہی مانیز هم بدنایستیم
۱۴۸	صید بیابان عشق گر بخورد نیر او		ن
۱۴۸	هر که بغویشتن رود در برد بسوی او	۱۳۷	آخر نگهی بسوی ما کن
	و	۱۳۷	ای روی تو راحت دل من
۱۴۹	آن سر و نازنین که چه خوش میرود برآه	۱۳۸	ای کودک خو بروی و حیران
۱۴۹	آستین بر روی و نقشی در میان افکنده ای	۱۳۹	بهست آن یازنخ یاسیب سیمین
۱۵۰	ای یار جفا کرده و پیوند بریده	۱۳۹	برخیز که میرود زمستان
۱۵۰	ایکه ز دیده غائبی در دل مانشته ای	۱۴۰	بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران
۱۵۰	پنجه با ساعد سیمین چونیندازی به	۱۴۰	تا کی ایجان انروصل تو نتوان دیدن
۱۵۱	می برزند ز مشرق شمع فاك زبانه	۱۴۱	چه خوش بود و دلارام دست در کردن

صفحه	طیبات	صفحه	طیبات
۱۶۴	چون خرابانی نباشد زاهدی	۱۵۱	ای باد بامدادی خوش میروی بشادی
"	چهره ویست آنکه دیدارش یرد از من شکایتی	۱۵۲	ای برق اگر بگوشه آن بام بگذری
۱۶۵	چون تنگ نباشد دل مسکین حمای	"	ای ذات شریف و شخص روحانی
"	خانه صاحب نظران میبری	۱۵۳	ای از بهشت جز وی وزیر حمت آینی
۱۶۶	خواهم اندر پایش افتادن چو گوی	"	ایکه بر دوستان همیگذری
"	خبر از عشق ندارد که ندارد باری	۱۵۴	اگر م حیات بخشی و گرم ممت خواهی
"	خبرت خراب تر کرد جراحت جدائی	"	آسوده خاطر م که تو در خاطر منی
۱۶۷	در چشم بر کشادن بیبهشت بامدادی	۱۵۵	اگر تو برده بر آن زلف و رخ نیپوشی
"	دامت آستین چرایش جمال میبری	"	اگر گل لاله مشکین ز رخ بر اندازی
۱۶۸	دیدم که وفا بجا نیارودی	۱۵۶	ای سرو حدیقه معانی
"	دانی که چه گفت مرا آن بلبل سحری	"	ای حسن خط از دفتر اخلاق توبایی
۱۶۹	دو چشم مست تو برداشت رسم هشیاری	۱۵۷	اینچه رفتار است کار آمدن از من میبری
"	ذوقی چنین ندارد بیدوست زندگانی	"	اگر لذت ترک لذت بدانی
۱۷۰	روزی بزنداناش گفتم به سیمینی	۱۵۸	پا کیزه روی را که بود پاک دامنی
"	روی گشاده ایصنم طاقت خلق میبری	"	بسم از هوا گرفتن که پری نماند و نالی
۱۷۱	روی بیوش ای قمر خانگی	۱۵۹	تو از هر در که باز آئی بدین خوبی و رعنائی
"	سرو سیمینا بصحرا میروی	"	تو هیچ عهد نبستی که عاقبت نشکستی
۱۷۲	سرو بستانی تو یامه یابری	۱۶۰	تو اگر بحسن دعوی بکنی گوا داری
"	سست پیمانا بیکره دل ز ما برداشتی	"	تو کدامی و چه نامی که چنین خوب خرامی
"	شبست و شاهد و شمع و شراب و شیرینی	۱۶۱	چو دعا گویمت ای سایه میمون های
۱۷۳	شبست آن یا شبه یا مشک یا هوی	۱۶۲	جور بر من می پسندد دلبری
"	صاحب نظر نباشد در بند نیکبامی	"	چه باز بردلت آمد که مهر بر کنندی
۱۷۴	عمری بیوی یاری بر دیم انتظاری	۱۶۳	چونست حال بستان ای باد نوبهاری
"	قیمت گل برود چون تو بگزار آئی	"	چو کسی در آمد از پای و تو دستگاه داری
۱۷۵	گر کنم در سر هوات سری		

صفحه	طبیات	صفحه	طبیات
۱۸۳	نگویم آب و گلست این وجود روحانی	۱۷۵	کس در نیامده است بدین خوبی از دری
"	ندانمت بحقیقت که در جهان بکه مانی	۱۷۶	گفتم آهن دلی کنم چندی
۱۸۴	وقت آن آمد که خوش گردد کنار سبز جوی	"	کدام کس بتو ماند که گویمت که چو اوئی
"	هر روز باد میبرد از بوستان گلی	۱۷۷	من چرا دل بتو دادم که دلم میشکنی
۱۸۵	هر گز این صورت کند صورت گری	"	ما سپر انداختیم گر تو کمان میکشی
"	همه کس را تن و اندام و جمالت و جوانی	۱۷۸	من از تو روی نیچم گرم بیازاری
۱۸۶	هر نوبتم که در نظرای ماه بگذری	"	من ندانستم از اول که تو بیمه پرو فائی
"	هر کس بتماشائی رفتند بصحرائی	۱۷۹	میرس از من که هیچم یاد کردی
۱۸۷	همه چشمم تا برون آئی	"	مرا تو جان عزیز ی و یار محترمی
"	هر سلطنت که خواهی میکنی که دلبذیری	۱۸۰	مرحبا ای نسیم عنبر بوی
۱۸۸	هر گز نبود سرو و بیلا که توداری	"	مبارک ساعتی باشد که با منظور بنشینی
"	هر گز آندلنه بمیرد که تو جانش باشی	۱۸۱	مکن سرگشته آندلرا که دست آموز غم کردی
۱۸۹	یارا قنحی پر کن از آن داروی مستی	"	نگارا وقت آن آمد که دل با مهر پیوندی
"	یار گرفته ام بسی چون توندید دام بسی	۱۸۲	تونه گفتی که بجای آرام و گفتم که نیاری
۱۹۰	یاری آنست که زهر از قبلش نوش کنی	"	ندیدمت که بکردی وفا با آنچه بگفتی
		"	نه طریق دوستانست و نه شرط مهربانی

بدا یع

صفحه		صفحه	
۱۹۴	کر ماه من بر افکند از رخ نقاب را		الف
۱۹۵	مشتافی و صبوری از حد گذشت یارا	۱۹۲	الحمد لله رب العالمین علی
"	من بدین زیبایی و خوبی ندیدم روی را	"	ایکه انکار کنی عالم درویشانرا
۱۹۶	لا ابالی چه کند دفتر دانائی را	۱۹۳	با جوانی سر خوشست این پیر بی تدبیر را
	ب	"	ساقی بده آنکوزه یا قوت روان را
"	اگر تو بر فکنی در میان شهر نقاب	۱۹۴	کمان سخت که داد آن لطیف بازورا

برایع	صفحه	برایع	صفحه
ت		سر تسلیم نهادیم بحکم وراثت	۲۰۷
آبجیات منست خاک سر کوی دوست	۱۹۷	سلسله موی دوست حلقه دام بلا است	۲۰۸
آترا که جای نیست همه شهر جای اوست	"	شادی به روزگار گدایان کوی دوست	"
آفرین خدای بر جانت	"	صبر کن ای دل که صبر سیرت اهل صفاست	۲۰۹
آنکه دل از من چو کوی در خم چوکان اوست	۱۹۸	عشق در دل ماند و باز از دست رفت	"
ایک آب زندگانی من در دهان تست	"	عشرت خوش است و بر طرف بوی خوشتر است	۲۱۰
اگر مراد تو اید دوست نامرادی ماست	۱۹۹	گفتم مگر بخواب ببینم خیال دوست	"
ایکه از سر و روان قد تو چالا کتر است	۲۰۰	گر کسی سرو شنید است که رفتت این است	"
ای بیکی بی خجسته که داری نشان دوست	"	گر جان طلبی فدای جانت	۲۱۱
این مطرب از کجاست که برگفت نام دوست	"	معلمت همه شوخی و دلبری آموخت	"
بیا بیا که مرا با تو ماجرائی هست	۲۰۱	مرا از آنچه که بیرون شهر صحراییست	۲۱۲
با همه مهر و با منش کین است	"	مرا از غایت مقصودی از جهان اید دوست	"
چه فتنه بود که حسن تو در جهان انداخت	۲۰۲	هر که هر بامداد پیش کسی است	۲۱۳
چو ترک دلبر من شاهی بشنگی نیست	"	هزار سخنی اگر بر من آید آسانست	"
چه رویست آنکه پیش کاروانست	"	هر چه در وصف تو گویند بزیبائی هست	۲۱۴
چشمش چو تیغ غزمه خونخوار بر گرفت	۲۰۳	یار من آنکه لطف خداوند یار اوست	"
خسرو آنست که در صحبت او شیرین است	"	چه دلم با بردی ای ساقی به چشم فته انگیزت	۲۱۵
خورشید زیر سایه زلف چوشام اوست	۲۰۴	دلم از دست غمت دامن صحرای بگرفت	"
خیال روی توام دوش در نظر میگشت	"	خرم آن بقعه که آرامگاه بار کجاست	۲۱۶
در بغ صحبت دیرین و حق دید و شناخت	۲۰۵	مگر نسیم سحر بوی زلف یار منست	"
در دیت در عشق که هیچش طیب نیست	"	دوش دور از جانت ای جانم از غم ناب داشت	۲۱۷
دلی که دید که پیرامن خطر میگشت	"	د	
زهر چه هست گزیر است ناگزیر از دوست	۲۰۶	آخر ای سنگ دل سیم زنخدان تا چند	"
ز حد گذشت جدائی میان ما اید دوست	"	اینان مگر ز رحمت حق آفریده اند	"
زهی رفیق که با چرن توست و بالائی است	۲۰۷	اخترانی که بشب در نظر ما آیند	۲۱۸

صفحه	بدايع	صفحه	بدايع
۲۳۰	دلَم دل از هوس يار بر نميگيرد	۲۱۹	اگر تو بر شکنی دوستان سلام کنند
«	سر جانان ندارد دهر که اورا خوف جان باشد	«	بيوي آنکه شبی در حرم بياسايند
۲۳۱	سروی چو تو ميمايد تا باغ بيارايد	۲۲۰	دو چشم مست تو کز خواب صبح بر خيزند
«	سر مست اگر در آئي عالم بهم بر آيد	«	دلبرا پيش وجود همه خوبان عدمند
۲۳۲	ساعتی کز درم آن سرور و آن باز آمد	۲۲۱	مطرب مجلس بساز زمزمه عود
«	شيرين دهان آن بت عيار بنگرید	«	هر که می باتو خورد عريده کرد
۲۳۳	کدام چاره سگالَم که باتو در گيرد	۲۲۲	آه اگر دست دل من بتمنا برسد
«	کس اين کند که دل از يار خوشتر بردارد	«	از دست دوست هر چه ستانی شکر بود
۲۳۴	کس اين کند که زيار و ديار بر گردد	۲۲۳	آن نه عشقت که از دل بزبان ميآيد
«	مرا بقايت آن شوخ سيم تن بکشد	«	از اين تعلق بيپرويه تا بمن چه رسد
۲۳۵	مير و بادرد و وحشت از ديوارت خير باد	۲۲۴	امروز ديگر م بفرق تو شام شد
«	زنده شود هر که پيش دوست بميرد	«	اگر سروی بيالای تو باشد
«	يار بايد که هر چه يار کند	۲۲۵	از تو دل بر نکشم تا دل و جانم باشد
۲۳۶	نه هر چه جانورند آدميتي دارند	«	بحدیث در نيائي که لبث شکر بريزد
«	آفتاب از کوه سر بر ميزند	«	بگذشت باز آتش در خرمن سکون زد
«	تا در از عالم توحيد کسی بر خيزد	۲۲۶	بخرام بالله قاصدا بيخ صنوبر بر کنند
۲۳۷	بازت ندانم از سر پيمان ما که برد	«	بسافس خردمندان که در قيد هوا ماند
«	انصاف نبود آفرخ دلشد نهان کرد	۲۲۷	ترا خود بکز مان با ما سر صحرانميباشد
۲۳۸	مويت رها ممکن که چنين در هم آرند	«	تا کی ای دلبر دل من بار تنهائي کشد
«	مرو خواب که خوابت ز چشم بر بايد	۲۲۸	ترا سماع نباشد که سوز عشق نبود
«	مگر نسيم سحر بوی يار من دارد	«	ترا سربست که با ما فرو نميبايد
۲۳۹	من چه در پاي توريزم که خواری تو بود	۲۲۹	چکند بنده که بر جور تحمل نکنند
«	نه آن شبست که کس در ميان ما گنجد	«	چو سرو است آنکه بالا مينمايد
۲۴۰	وقت انست که ضعف آيد و نیرو برود	«	حسن تو دایم بد ينقرار نماند
«	هشيار سری بايد کز عشق بپرهيزد	۲۳۰	خواب خوش من ای پسر دستخوش خيال شد

صفحه	بدايع	صفحه	بدايع
۲۵۱	شکست عهد محبت نگار دلبندم	۲۴۰	ای پسر دلربای وی قمر دلپذیر
«	گر دست دهد هزار جانم	۲۴۱	هر شب اندیشه دیگر کنم و رای دیگر
۲۵۲	کاج گاندلبر طناز که من کشته اویم	ز	
«	من از آن روز که در بند توام آزادم	«	بزرگ دولت آن کز درش تو آئی باز
۲۵۳	ما بروی دوستان از بوستان آسوده ایم	ش	
«	من اندر خود نمیابم که روی از دوست برتابم	۲۴۲	خوشت درد که باشد امید در مانش
۲۵۴	دیدم ای دل که دگر باره چه آمد پیشم	«	قیامت باشد آن قامت در آغوش
«	عهد بشکستی و من بر سر پیمان بودم	۲۴۳	گرم قبول کنی و بر برآنی از در خویش
ن		«	هر که بیدوست میبرد خوابش
۲۵۵	چه روی و موی و بنا گوش و خط و خال است این	۲۴۴	هر که هست التفات بر جاش
«	ای بیدیدار نوروشن چشم عالم بین من	«	یار بیگانه بگیر دهر که دارد یار خویش
۲۵۶	خلاف راستی باشد خلاف رای درویشان	۲۴۵	یکی را دست حسرت بر بنا گوش
«	دست با سر و روان چون نرو و در گردن	«	کردن افراشته ام بر فلک از طالع خویش
«	دی بچمن بر گذشت سر و سخنگوی من	۲۴۶	خجاست سروستان بر قامت بلندش
۲۵۷	عشق بازی چیست سر در پای جانان باختن	«	گر مراد نیا نباشد خاکدانی گومبانش
«	فراق دوستانش باد و یاران	۲	
۲۵۸	گواه امین است بر درد من	۲۴۷	امشب آن نیست که در خواب رود چشم ندیم
«	میان باغ حرامست بیتو گردیدن	«	بار فراق دوستان بسکه نشسته بر دلم
۲۵۹	وہ که جدانمیشود نقش نو از خیال من	۲۴۸	تو یس پرده و ما خون جگر میریزیم
و		«	تا تو بخاطر منی کس نگذشت بر دلم
«	ای طراوت برده از فر دوس اعلای روی تو	۲۴۹	تا خبر دارم از او بیخبر از خویشتم
۲۶۰	گفتم بعقل پای در آرم زبند او	«	در میان صومعه سالوس بر دعوا منم
«	من از دست کمانداران ابرو	۲۵۰	روز گاریست که سودا زده روی توایم
و		«	رفیق مهربان و یار همدم
۲۶۱	حناست آنکه ناخن دل بند رشته ای		

صفحه	بدايع	صفحه	بدايع
۲۷۲	رفتی و همچنان بخيال من اندری	۲۶۱	سر مست بتی لطیف و ساده
»	زنده بیدوست خفته در وطنی	»	شبی در خر قهرند آسا گذر کردم بمیخانه
۲۷۳	سرو قدی میان انجمنی	ی	
»	سخت زیبا میروی بیکبار کی	۲۶۲	اگر بشحفه جانان هزار جان آری
۲۷۴	سرو ایستاده به که تو رفتار میکنی	»	امید وارم اگر صدر هم بیندازی
»	سر آن ندارد امشب که برآید آفتابی	۲۶۳	ای باد صبحدم خبر دلستان بگویی
۲۷۵	شبی و شمعی کوبنده ای و زیبائی	»	اگر مانند رخسارت گلی در بوستان بودی
»	عشق خوبان در جهان هرگز نبود کاشکی	۲۶۴	آخرنگاهی باز کن و قتی که بر ما بگذری
۲۷۶	گلست آن یا صنم یا ماه یا روی	»	ایکه بحسن قامتت سرو ننزیده ام سهی
»	کس نگذشت بر دلم تانو بخاطر منی	۲۶۵	ای صوفی سرگردان در بند نکونامی
۲۷۷	کسی از این نمک ندارد که تو ای قلام داری	»	ایدریغا گر شبی در بر خرابت دیدمی
»	گر برود بهر قدم در ره دیدنت سری	۲۶۶	بخت آئینه ندارم که در او مینگری
۲۷۸	که دست تشنه میگردد بآبی	»	صوفی نشود صافی نادر نکشد جامی
»	گر درون سوخته ای با تو برآرد نفسی	۲۶۷	بر آتم گر تو باز آئی که در یایت کشم جانی
۲۷۹	گرم راحت گزائی و رسانی	»	بهار آمد که هر ساعت رو و خاطر بیستانی
»	کبر یگسوها گر شاهد درویشانی	»	تا کی ای آتش سودا بسرم بر خیزی
۲۸۰	تا کیم انتظار فرمائی	۲۶۸	تعالی الله چه رویت اینکه کونی آفتابستی
»	مشتاق توام با همه جوری و جفائی	»	تو با این لطف و طبع و دلربائی
۲۸۱	هر شبی بادلی و صد زاری	۲۶۹	تو پر زاده ندانم ز کجا میائی
»	گر بخواهی کشتنم بیکبار کی	»	تو در کمند نیفتاده ای و معذوری
»	ندانم از من خسته جگر چه میخواهی	۲۷۰	چرا بسر کسی از ماعنان بگردانی
۲۸۲	نشنیده ام که ماهی بر سر نهد کلاهی	»	حدیث باشکر است آنکه در دهان داری
»	همیزم نفسی سرد بر امید کسی	۲۷۱	دل دیوا نکیم هست و سر بی باکی
۲۸۳	همه عمر بر ندارم سر از این خمار مستی	»	دریچه ای ز بهشتش بروی بگشائی
»	هرگز حسد نبردم بر منصبی و مالی	۲۷۲	دیدم امروز بر زمین قمری

صفحه	خواتیم	صفحه	خواتیم
	ر		الف
۲۹۶	دلبر گرفتنی از برم ایدوست دستگیر	۲۸۶	سیاس و حمد بی پایان خدارا
"	نظر دریغ مدار از من ایمنه منظور	"	تا بود بار غمت بردل بیهوش مرا
	ش	۲۸۷	ماقلم در سر کشیدیم اختیار خویش را
۲۹۷	تند رستان را نباشد درد ریش	"	و ه که گر من بازینم روی یار خویش را
"	دلی که دید که غائب شده است از این درویش		ت
"	هر که بایار آشناسد گوز خود بیگانه باش	۲۸۸	ایکه رحمت می نیاید بر منت
	ل	"	آن به که چون منی نرسد بر وصال دوست
۲۹۸	جزای آنکه نگفتم شکر روز وصال	۲۸۹	دیر آمدی ای نگار سرمست
"	عمر هادر سینه پنهان داشتیم اسرار دل	"	سرمست در آمد از درم دوست
	م	۲۹۰	عیب یاران و دوستان هنر است
"	آن نه روئیت که من وصف جمالش دانم	"	هم صبر که چاره دگر نیست
۲۹۹	بسکه در منظر تو حیرانم	۲۹۱	هر چه خواهی کن که مارا بانو روی جنگ نیست
۳۰۰	بر سر آتم که پای صبر در دامن کشم		د
"	ساقیا می ده که مرغ صبح بام	"	نوا نه ای که دل از صحبت تو بر گیرند
"	چون من بنفس خوشتن اینکار می کنم	"	کاروان میرود و بار سفر می بندند
۳۰۱	سخن عشق نویی آنکه بر آید بزبانم	۲۹۲	آنکه بر نستر از غایب خالی دارد
"	عشق بازی نه من آخر بجهان آوردم	"	پیش رویت قمر نمی تابد
"	عهد بشکستی و من بر سر پیمان بودم	۲۹۳	ترا ز حال پریشان ما چه غم دارد
۳۰۲	مادر کس نگر فتم بجای تو ندیم	"	دلخ خیال ترا رهنمای می داند
"	گر غصه روزگار گویم	"	ذوق شراب آنست وقتی اگر نباشد
۳۰۳	من آن بدیع صفت را بترک چون گویم	۲۹۴	سرو بلند بین که چه رفتار میکند
"	مادل دوستان بجان بخوریم	"	سعدی اینک بقدم رفت و سرباز آمد
۳۰۴	من آن نیم که دل از مهر دوست بردارم	۲۹۵	گر آن مراد شبی در کنار ما باشد
"	ما گدایان خیل سلطانی	"	هر لحظه در برم دل از اندیشه خون شود

صفحه	خواتیم	صفحه	خواتیم
۳۱۱	بنده ام گر بلطف میخوانی	۳۰۵	میروم وز سر حسرت بقفا مینگرم
"	تو خود بصحبت امثال ما نپردازی	۳۰۶	من این طمع نکنم کز تو کام برگیرم
۳۱۲	تا کی روم از عشق تو شوریده بهر سوی	"	نرفت تا تو بر قتی خیالت از نظرم
"	خلاف شرط محبت چه مصلحت دیدی	۳۰۷	انکس که از و صبر و محالست و سکونم
۳۱۳	خرم آن لحظه که چون گل بچمن باز آئی	ن	
"	خلاف سروار روزی خرامان سوی بستان آی	"	بکن چندانکه خواهی جور بر من
"	خوش بود یاری و یاری در کنار سبزه زاری	و	
۳۱۴	دیدار مینمائی و پرهیز میکنی	۳۰۸	ای چشم تو دلفریب و جادو
"	مگر دگر سخن دشمنان نیوشیدی	"	راستی گویم بس روی ماند این بالای تو
"	ما بیتو بدل بر نزدیم آب صبوری	و	
۳۱۵	ند تنه ام گر فتارم بدام زلف زیبائی	۳۰۹	ای رخ چون آینه افروخته
"	وجود بد تنگ آمد از جور تنگی	"	ایکه شم شیر جفا بر سر من اخته ای
"	یارب از ما چه فلاح آید اگر نپذیری	۳۱۰	ای باغ حسن چون تونهای نیافته
		ی	
		"	اگر تو میل محبت کنی و گر نکنی

غزلیات قدیم

صفحه		صفحه	
۳۱۹	دل هر که صید کردی نکشد سر از کمندت		الف
"	صبحی مبارکت نظر بر جمال دوست	۳۱۷	ز حد گذشت مشتاقی و صبر اندر غمت مارا
۳۲۰	میجنون عشق را دگر امروز حالتست		ت
"	مارا بهشت صحبت باران همدم است	"	ای بارنا گز بر که دل در هوای تست
	د	۳۱۸	با فراق چند سازم برگ تنهائیم نیست
۳۲۱	خوبرویان جفا پیشه وفا نیز کنند	"	چه لطیفست قیابرتن چون سرو روانت
"	آن را که غمی چون غم ما نیست چه داند	۳۱۹	چو ابر زلف تو پیرامن قمر میگشت

صفحه	غزلیات قدیم	صفحه	غزلیات قدیم
۲۲۷	زهی سعادت من کم تو آمدی بسلام	۳۲۲	از صومعه رختم بخرابات بر آرید
"	گو خالق بدانند که من عاشق و مستم	"	بگوی لاله رخان هر که عشق باز آید
۳۲۸	این منم بیتو که پروای تماشا دارم	۳۲۳	زلف او بر رخ چو جولان میکند
"	منم یارب در این دولت که روی یار میبینم	"	گر از جفای تو روزی دلم بیازارد
۳۲۹	یگر روز بشیدائی در زلف تو آویزم	"	میل بین کان سرو بالا میکند
و		ز	
"	بیا که در غم عشقت مشوشم بی تو	۳۲۴	برآمد باد صبح و بوی نوروز
ی		ش	
"	ای صورت ز گوهر معنی خزینه ای	"	دست بجان نمیرسد تا بتو برفشانمش
۳۳۰	ای ولوله عشق تو بر هر سر کوئی	۳۲۵	صاحب عمر عزیز است غنیمت دانش
"	همه پیشیم تا برون آئی	م	
۳۳۱	چه جر رفت که باما سخن نمیگوئی	"	باز از شراب نوشین در سرخار دارم
"	ای باد که بر خاک درد دوست گذشتی	۳۲۶	تو میندار کزین در ملامت بروم
۳۳۲	مرا دلیست گرفتار عشق دلداری	"	خرامان از درم باز آ که از جان آرزو مند
"	ای خسته دلم در خم چوگان تو کوئی	"	دلم تا عشقباز آمد درو جز غم نمی بینم

غزلهای اضافه

صفحه		صفحه	
۳۳۴	خرم آن روز که در پای توجان اندازم	۳۳۳	می ندانم - چکنم چاره این دستان را
۳۳۵	من خسته چون ندارم نفسی قراریتو	"	خسته تیغ فراقم سخت مشتاقم بغایت
"	همیزم نفسی سرد بر امید کسی	"	چشم تو طلسم جادوانست
"	چنان خوب روئی بدین دلربائی	۳۳۴	در مندم همه بینند و دوا فرمایند
۳۳۶	امروز چنانی ای پری روی	"	ایا نسیم صحر بوی زلف یار بیار

باب الغزلیات متعلق به آقای عبدالعظیم صفحه ۳۳۶

صفحه	صفحه	
۳۷۲	۳۴۲	صاحبیه
۴۷۵	۳۶۴	مثنویات
۳۸۸	۳۶۸	الا کر بخت مند و هوشیاری
۳۹۳	۳۶۹	پیری اندر قبیله ما بود
		مقطعات
		رباعیات
		مفردات
		هزلیات

